

## چه کسی باور می‌کند رستم

۴



یکی از مهم‌ترین آثار این نشر «چه کسی باور می‌کند رستم» نوشته روح‌انگیز شریفیان است که تاکنون هجده بار تجدید چاپ شده است. این کتاب در سال ۱۳۸۲ برنده جایزه گلشیری برای بهترین رمان سال شد.

«چه کسی باور می‌کند رستم» درباره زنی است که هرچه می‌کند نمی‌تواند از زندگی مرفه خود لذت ببرد. او همسر مردی تحصیل کرده و ایده‌آل از دیدگاه جامعه می‌شود و پس از ازدواج به خارج رفته و در کشورهای مختلف سفر می‌کند. او همچنین در خارج از کشور به تحصیل مشغول شده و صاحب فرزند نیز می‌شود، اما نه این آسایش و رفاه و نه همسری که همواره از او پشتیبانی می‌کند...

## شور ذهن

۵



کتاب «شور ذهن»، رمانی نوشته ایروینگ استون است. این رمان، داستان زندگی زیگموند فروید، مرد نابغه و خارق‌العاده‌ای است که ثابت کرد بسیاری از هیجان‌انگیزترین چالش‌های پیش روی

انسان‌ها، نه در میدان‌های نبرد و قلعه‌های مرتفع، بلکه در قلب و ذهن آنها وجود دارد. ایروینگ با دقتی مثال‌زدنی که در کتاب‌های زندگی‌نامه به چشم می‌خورد، این داستان جذاب و خواندنی را خلق کرده است. کتاب «شور ذهن»، به زندگی و ذهن مرد بزرگی می‌پردازد که کاوشگری پیشگام در اعماق تاریک ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه انسان بود.

## من و مولانا

۶



کتاب «من و مولانا» (زندگانی شمس تبریزی) اثر ویلیام چیتیک نقطه‌عطفی واقعی در مطالعه راجع به شخصیت رازآمیز شمس تبریزی به شمار می‌رود. این کتاب علاوه بر اینکه مورد توجه محققان و نویسندگان

غرب قرار گرفته، در سال ۸۳ نیز جایزه کتاب سال ایران را در بخش بهترین کتاب خارجی از آن خود کرد. پرفسور آنه ماری شیمل درباره این کتاب می‌گوید: «من و مولانا» تصویر و تصور قالبی‌ای را که در ادبیات درجه دوم به وجود آورده‌اند می‌زداید و ما را به آن شخصیت جذاب و سرزنده و پرشور نزدیک می‌کند، بسیار نزدیک‌تر از آن چیزی که به‌راستی بتوان از نوشته‌های تذکره‌نویسان و محققان انتظار داشت.

تیراژ کتاب از ابتدا تا زمان جنگ چقدر برای شما تغییر کرد؟

کم و کمتر می‌شد، اما روال سابق کاریمان را حفظ کردیم. یعنی اگر ابتدا ده هزارتا بود ما به پنج‌هزارتا رسیدیم.

دوران سازندگی و اصلاحات چی؟

دوران سازندگی هم مثل دوره قبل. اما دوره اصلاحات دوران تلاشی کتاب و نشر بود. یک ذره گشاده‌رویی در ارشاد بود که موجب می‌شد پروسه مجوز کتاب سریع‌تر انجام شود. البته ضوابط همان بود، اما همین گشاده‌رویی موجب می‌شد که بدون دردسر کتاب را چاپ کنیم.

در دوره احمدی‌نژاد و روحانی، ناشران مشکلات بسیاری با ارشاد پیدا کردند. شما چطور؟

دوران احمدی‌نژاد و روحانی بیشتر شد. به‌ویژه به مرور با بالا رفتن قیمت کاغذ، تیراژ کتاب هم پایین آمد، مثلاً ۲۰۰ تا ۵۰۰ نسخه، و به‌دنیاالش قیمت کتاب هم بالا رفت و طبیعی است که مخاطب کتاب ریزش پیدا کند. این ریزش به ضرر همه است. در وهله اول به زبان فرهنگ یک کشور. هرچه رشد فرهنگی یک جامعه از اعتلا و ارتقا بیفتد، به ضرر کلیت یک کشور است؛ یک بازی دوسر باخت.

۶۰ سال با بیش از هزار عنوان کتاب. چه شد که پس از ۶۰ سال، تصمیم گرفتید سهام نشر را واگذار کنید؟

شرایط سنی و موقعیت ما جوری بود که چاره‌ای نداشتیم. من ۸۸ سال، آقای روشنگر ۸۵، آقای علی‌بیگ ۸۷ سال. سال گذشته هم امیر پسر آقای علی‌بیگ جوان مرگ شد. چشم ما به او بود که مروارید را ادامه بدهد. اما وقتی فوت شد شوک بزرگی به خانواده مروارید وارد شد. ما برای حفظ نشان مروارید، آماده شدیم که سهام را واگذار کنیم. خودبه‌خود بعد از مرگ امیر، وارد این دوره شدیم. تا اینجا کار، سهام آقای روشنگر، علی‌بیگ و نیکنام واگذار شده. و از این پس، مروارید با تیم جدید و قوی‌تری به کار خود ادامه خواهد داد. آقای بخشی مدیر نشر دی‌آر، آقای کریمی مدیر پخش گزیده، آقای میردشتی مدیر نشر میردشتی به همراه من. هرکدام ۲۰ درصد سهام.

چاپ چه کتاب‌هایی در طول این ۶۰ سال برایتان خاطره‌انگیز است؟

برای هر ناشری این حکایت است. مثلاً من روزی که آقای فولادوند «گریز از آزادی» را داد به ما یا فروغ «تولد دیگر» را یا اخوان «زمستان» را دوست دارم. به هر یک از اینها که نگاه می‌کنم یک قصه با خودش دارد.

کدام قصه برایتان خاطره‌انگیزتر است؟

یک خاطره از فروغ دارم. وقتی «تولد دیگر» را آورد به مروارید، چون قبلاً «اسیر» و «دیوار» را امیرکبیر چاپ کرده بود، گفت چندتا می‌خواهید چاپ کنید؟ گفت نمی‌شد. باورش نمی‌شد که کتاب با این تیراژ چاپ شود. یا مثلاً اخوان. رابطه دوستانه و صمیمی باهم داشتیم. خانه‌اش سر راه من بود. وقت‌هایی که کتابی از چاپخانه می‌آمد

می‌بردم خانه‌اش. می‌نشستم ساز می‌زدیم. ترانه‌ای می‌خواندیم. با اخوان بگومگوهای جذاب و دلنشینی داشتیم. یادم هست در دوره‌ای که در خانه کتاب بودیم، نشر به مشکل مالی برخورد. در همان زمان کتاب شاملو را چاپ کرده بودیم. وقتی چک حق‌التالیف کتاب را به او دادم، امتناع کرد. با اینکه خودش دچار مشکلی بود، اما درک می‌کرد و می‌فهمید که ما هم دچار مشکل مالی شده‌ایم. روابط ما اینطوری بود.

حرف آخرتان برای خوانندگان کتاب‌های مروارید در امروز و آینده چیست؟

راه ما را ادامه بدهید...



انتشارات مروارید

یک خاطره از فروغ دارم. وقتی تولدی دیگر را آورد به مروارید، چون قبلاً اسیر و دیوار را امیرکبیر چاپ کرده بود، گفت چندتا می‌خواهید چاپ کنید؟

گفتم ده‌هزارتا. گفت شما دیوانه‌اید. باورش نمی‌شد که کتاب با این تیراژ چاپ شود. یا مثلاً اخوان. رابطه دوستانه و صمیمی باهم داشتیم. خانه‌اش سر راه من بود. وقت‌هایی که کتابی از چاپخانه می‌آمد می‌بردم خانه‌اش. می‌نشستم ساز می‌زدیم

می‌کردی جلویت را می‌گرفتند، الان هم.

بعد از اینکه انقلاب می‌شود، دو سه سال اول وزارت ارشاد هنوز شکل نگرفته بود و چاپ کتاب بدون سانسور بود. در آن دو سه سال اول انقلاب انتشارات را چطور پیش بردید؟

مثل سابق. ما معمولاً بدون دردسر کار می‌کردیم. یک سری انتشارات پیش از انقلاب بودند که پس از انقلاب مصادره شدند، مثل امیرکبیر و فرانکلین و... نشر مروارید به مشکلی برخورد؟

ما در مقوله وسیعی که امیرکبیر فعالیت داشت، قرار نداشتیم. ما یک ناشر ساده بودیم که به صورت روشن کارمان را انجام می‌دادیم.

در پیش از انقلاب، چند کتاب چاپ کردید؟

صد یا دویست عنوان احتمالاً.

پرفروش‌ترین کتاب‌های پیش از انقلاب در نشر مروارید چه بودند؟

کتاب‌های شعر فروغ و شاملو و اخوان بود.

انقلاب موجب مهاجرت بسیاری می‌شود. شما می‌مانید و نشر مروارید. آیا در شروع کار وقفه‌ای داشتید؟

نه. ما بدون وقفه ادامه دادیم. ما با جامعه ایران ارتباط داشتیم. سیاسی نبودیم. البته کتاب‌هایی از اریک فروم با ترجمه عزت‌اله فولادوند هم داشتیم و فکر می‌کردیم در پایه‌گذاری فرهنگی نوین و خدمت به جامعه نقشی داشته باشیم.

بعد از انقلاب مدیریت نشر با چه کسی بود؟

از ابتدای تشکیل مروارید، مدیریت با آقای روشنگر بود. وقتی انقلاب شد ایشان سفیر کبیر ایران در تایلند بود. و چون کارمند خارجه بود جزو اولین گروه از سفرا بود که کارهای دیپلماتیک می‌کرد. در شرق چندتا پست گرفت، بعد در اروپا، و بعد بازنشسته شد. چون فرزندان در خارج بودند و همانجا ماند. و مدیریت نشر به مهندس نیکنام رسید تا سال ۵۹. ایشان که فوت کردند من شدم مدیر تا به امروز. البته قبل از او رفتم فروشگاه گیشا و آنجا چندماه‌ای فروشندگی کتاب کردم.

با گسترش نشر مروارید، همچنان در ساختمان خیابان ناری بودید؟

حکایت جالبی دارد این ماجرا. مدیر چاپخانه افست دوستی زرتشتی داشت به نام پرویز رستگاری که صاحب کتابفروشی «خانه کتاب» که الان از بین رفته. اغلب هم کتابفروشی بسته بود. مدیر افست به او گفته بود که اینجا را به مروارید بده. یک ساختمان چهار طبقه بود. بالای آن خانه‌اش بود و پایین هم کتابفروشی. ما گفتیم متعهد می‌شویم که هروقت شما خواستید اینجا را تحویل بدهیم. مبلغ جزئی از ما گرفت. ما آمدیم اینجا. منم کارهای مالی و آقای علی‌بیگ هم کارهای کتابفروشی را انجام می‌داد. کار رشد کرد و نیاز به انبار و دفتر داشتیم. در آن فاصله، فروشگاه فعلی مروارید

در خیابان انقلاب را گرفتیم، که آنجا هم آقای بلورچی با ما راه آمد. اما هنوز خانه کتاب مال ما نبود و ما مستاجر بودیم. خرید اینجا هم حکایت جالبی دارد. وقتی صاحب ملک یعنی آقای رستگاری درگذشت، افتاد در ورثه. به ما گفتند تخلیه کنیم. یک روز خانم

رستگاری به من گفت من درستش می‌کنم. و در نهایت با لطف ایشان خانه کتاب در ملکیت مروارید قرار گرفت. ماجرا از این قرار بود که پسر خانم رستگاری می‌خواست به سربازی برود. او به من تلفن کرد که اگر می‌توانم برای او کاری کنم. من هم به یکی از دوستانم در نظام وظیفه تلفن کردم. و ماجرا را فراموش کردم تا اینکه بعدها خانم رستگاری گفت که همان تلفن شما موجب شد پسر من معافیت بگیرد. همین کار موجب شد تا خانه کتاب به ما فروخته شود.

در دوران جنگ، کار نشر برای شما چطور بود؟

همین روند همیشگی. مشکل چندانی نداشتیم.

